

در طوفانهای خشمگین تو، در منظره سواحل نشاط آمیز تو، در این کاجهای سیاه و در این صخره های درم که بر روی امواجت آویخته اند باقی بماند! بگذار که وزش نسیم فرح انگیز، زمزمه هائی که از سواحل زیبای تو گوش را نوازش میدهند، این ستاره درخشانی که بانوار نقره فام خویش امواج ترا سفید کرده است، از آن خاطره زیبا اثری داشته باشند! بگذار تا ناله بادها، آه فی ها، هوای معطر تو و تمام آنچه هائی که انسان میتواند ببیند و بشنود، بگویند: «آندو یکدیگر را دوست می داشتند!»

خسروی

[۲۴ ربیع الثانی ۱۲۶۶ - ۱۶ ربیع الاول ۱۳۳۸ ق. ه.]

بقلم آقای رشید یاسمی

مرحوم محمد باقر میرزای کرمانشاهانی متخلص بخسروی که شش سال قبل در طهران وداع زندگانی گفت از بزرگترین شعرا و نویسندگان این عصر بشمار میرفت. باستانهای ایامی که در سفر فارس و عراق عرب و طهران گذرانید تقریباً تمام عمر را در کرمانشاهان بسر برد. در آن شهر بود که تحصیلات وسیع و عمیق و متنوع خود را شروع نموده و بانجسام رسانید در ادبیات عربی و فارسی و نحو و صرف و معانی و بیان و عروض و حکمت براقان یشی جست. شیوه نثر نویسی که نمونه جامع آن از رمانهای معروف او (شمس و طغرا - ماری وینسی - طغرل و همای) (۱) بدست می آید در نهایت روانی و فصاحت و شیرینی و لطافت بود. در قصیده و غزل بیک اندازه مهارت داشت و آن دو نوع را بعالیترین درجه انسجام بالا برد (۲)

- (۱) این سه رمان که در یک مجلد در کرمانشاهان بطبع رسیده حاوی تاریخ عهد اتابکان فارس مخصوصاً سلطنت ۲۴ ساله آتش خاتون است و اصل حکایت در غایت لطف و کشندگی تشکیل یافته است
- (۲) دیوان او تقریباً مشتمل بر سه هزار و پانصد و بیست قصیده و غزل و قطعه در تحت طبع است و برای ملاحظه میزان قوت طبع و بسط اطلاع و حسن مقال او کافی است که مجموعه مذکوره مطالعه گردد.

حوادث ایام حیات و اخلاق و روحیات او در مقدمه دیوانش که در تحت طبع است مفصلاً تخریر یافته و در اینجا گنجایش ذکر آنها نیست. وطنخواهی و بی غرضی از هر خلقی بیشتر در او جالب توجه است اشعاری که در زندان روسهای تزاری سروده شخص را بر احوال و عقاید ایران خواهانه او آگاه مینماید.



محمد باقر میرزای خسروی

و تحمل مشاق و مصائب پیشه‌ار گرفتار گشت چندی در کرمانشاهان و مدتی در همدان محبوس بود. عاقبت او را بشرط ماندن در طهران رهائی دادند خسروی دو سال بقیه عمر را در مرکز بسر برد و زندگانی پرافتخار و پارسایانه خود را با خیر رسانید. دینت و هوش و فضل، راستگویی و پاکدلی و صاحب‌نظری او انکار پذیر نیست مقامات ظاهری را طلب نمی‌کرد و گرد منافع مادی نمی‌گشت، خیرخواهی و دستگیری او معروف و حسن خلق و شرم او مشهور است.

آثار او غیر از دیوانش که تحت طبع است و درمان شمس و طغرا که در رجب سال ۱۳۲۵ تألیف گشته از اینقرار است :

۱ - دیبای خسروی در دو جلد بزرگ که تاریخ ادبیات عرب است با بیان وقایع و حوادث ایام زندگانی شعراء و ترجمه منظوم و منشور اشعار آنان. این کتاب بسیار مهم و برای تعمیم ادبیات عرب و تشریح درجات

فصاحت و بلاغت شعرای تازی در زبان فارسی بی همتاست. (۳)
 ۲ - رمائی در شرح احوال حسینقلیخان جهانسوز شاه آمیخته بافسانه شیرینی که در بهترین لباسی تاریخ ظهور سلسله قاجاریه را بیان می نماید .

۳ - رساله تشریح العلل در زحافات و بحور و اصول و ارکان علم عروض ، این رساله برای مبتدیانی که مجال رجوع بکتاب مفصله ندارند بسیار بافایده است .

۴ - تذکره اقبال نامه مشتمل بر شرح احوال بیست نفر از شعرای کرمانشاهان که در زمان حکمرانی مرحوم اقبال الدوله غفاری قصیده میسروده اند . مندرجات این کتاب درجای دیگر بدست نمی آید و از اینجهت بی مانند است .

۵ - ترجمه کتاب الیه و الاسلام علامه سید محمدعلی شهرستانی در تطبیق آیات و احادیث اسلام باهیت جدید .

۶ - چندین ترجمه و رساله دیگر که ذکر آنها موجب اطناب است چون صفحات مجله گنجایش ذکر نمونه نثری او را ندارد بچندیدیت از اشعار او قناعت میشود : نگاه علم انسانی و مطالعات فرهنگی

چکامه وطنی

قصیده ذیل را هنگام فرار از سیاه روس بگوها و شکایت از تفاق هموطنان در سال ۱۳۳۴ سروده است .

دلا چند زاری بدین حال زارت	چه نالی از این سختی روزگارت
چه گوئی که برسته از جور اعدا	ز شش سوی بر روی راه فرارت
چه باکت که یاران شکستند بیجان	بهشتند بر جای بی پشت و یارت

(۲) این کتب هنوز بطبع نرسیده اند و نسخه یا کتوبس شده آنها نزد نگارنده موجود است

براندند پس دشمنان از دیارت
 بمنزل رساند بنا گاه بارت
 بدین مردم از بیم امید وارت
 فرجها پدید آمد از کردگارت
 که از بخت تیره نبود انتظارت
 تو خوش خفته غافل ز پروردگارت
 فرامش شده خالق نور و نارت
 بدست اندرون راه دانی مهارت
 برون برد از تبه غم چند مارت
 که بینند سیاه سان بی قرارت
 تو ز آفرین جوی، بازر چکارت
 چه پرواست از قیصرو از تزارت
 که بر تو بگریند آل و تبارت
 که پرورده یک عمر اندر کنارت
 وزو پرس کاخر چه شد اعتبارت
 ججا رفت بر طره تا بدارت
 چه آمد بدان زیور شاهوارت
 که بینند امروز اینگونه زارت
 ججا شد کیومرث گیتی مدارت
 زرعان ججا رفت و سام سوارت
 برین زاری کار در کار زارت
 که بینند بر کتفا رسته مارت
 درید است پهلو ز جانوسیارت
 تبه گشت پیرایه افتخارت
 نهادند بر گونه ها داغ عزارت
 فکندند اندر تک جاهسارت
 فرختند با در همی کم عیارت
 مسیحا صفت برده تا پای دارت
 بتارک نهادند افسر ز خارت

وطن را سپردند آسان بدشمن
 ره صبر و تسلیم پیمای کاین ره
 یقین دان که جز روی حرمان نبینی
 ندیدی که صد بار هر نا امید
 ندیدی نظرهای لطفش ز راهی
 بپرورد هفتاد سالت بنصت
 کنون از چه ترسی از این دود و آتش
 چه بیست از این راه مشکل که دارد
 ندیدی که با بار سنگین عصبان
 گرت سیم و زر نیست چندین نباشد
 زر و سیم را آفریننده باشد
 اگر روز و روزی خداوند بخشد
 غم خویش کم خور که کم مانده باشد
 دمی غم خور از بهر ایران و ایران
 برین مادر نا توان مویه سرکن
 چه آمد بر آن چهره تا بناکت
 ججا رفت آن قدرت تاج بخت
 ججا بند آن ز ادگان غیورت
 ججا رفت طهمورت دیو بندت
 سیامک کجارت و جمشید و جامش
 که گریند بر غارت گنج و مال
 ججا کاه و پورهای جوانش
 ججا است دارای اصغر که بیند
 دریا که از نا خلف زادگان
 کشیدند اندر جبین نیل ننگت
 چواخوان یوسف پسرهای زشت
 نکردند آزرمی از دشمن و دوست
 یهودی منش مسلمین ریائی
 ز سر بر گرفتند تاج کعبات

بدشمن سپردند ای مهربان مام
 زهرسو جو گرگان درنده اعدا
 که از کین برآزند از سر دمارت
 فکنند در بره همچون شکارت
 کشیدند از گوشها گوشوارت
 که کردند خوبشان چنین تارومارت
 نتانند بر جای از این خودپرستان
 که خندند بر چهره شرمسارت ...



درصفت باغ « کبوده »

هر که را میل نشاط است ببايدش گذر
 زى کبوده که بخوبى است در اين ملك سمر
 اندر آن روح فزا باغ نخستين بينى
 همچو آئينه مصقول يکى ژرف شمر
 گردد بر گردش بسته زده چون صف سپاه
 کشن و بر سايه درختانى زيبا منظر
 سايه بيد در آن آينه گون آب سپيد
 همچو باغى است که رسته ز جهانى ديگر
 خود بهر مرتبه بر مصطبه اش حوضى نغز
 که حکايت کند از لطف ز حوض کوثر
 وز ميافش سوي گردون بجهد شاخى ز آب
 که ببالا و بقطر است چو سرو کشر
 خود تو پندارى در اين کره آب و هوا
 هست اين سيمين فواره بجاي محور
 تا به تسنيم پي نشستن سر حورى چند
 زلف بگسته و آويخته تا پيش کمر
 چون بدان تابد خورشيد تو گوئى رسته است
 آتش از آب و بر افشانه باطراف شرر
 يا که پندارد بيننده که بر سطح بلور
 جاي باران ز فلک بارد بيوسته درر